

رمان رمان تو فقط مال منی | مهلا عمرانی



رمان های پربازدید

[دانلود رمان دلپار](#)

[دانلود رمان سکوت شیشه ای اختصاصی یک رمان ...](#)

[دانلود رمان خانوم رئیس اختصاصی یک رمان ...](#)

[دانلود رمان پرفسور جاوا، اندروید ...](#)

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است ([1roman.ir](http://1roman.ir))

با نور آفتاب که مستقیم میخورد توی چشمم بیدار شدم. اووف باز صبح شد. از جام پاشدم و رفتم دستشویی بعد از انجام عملیات اومدم بیرون و موهای خرمایی بلندم رو دم اسبی بستم از نرده سر خوردم که چشمم خورد به مامان که لب پله ایستاده بود. یا خدا.

مامان\_ ای رزای زلیل شده باز که تو مثل اورانگوتان از اون بالا سر خوردی؟

\_||| مردم هم مادر دارن منم مادر دارم. آخه مطمئنی منو از تو خوب پیدا نکردی؟  
مامان\_ نه.

به طرف آشپزخونه حرکت کردم که سوگند خانم (خدمتکارمون) برام صبحانه آورد. بعد از خوردن صبحانه رفتم بالا یه شلوار قهوه ای بایه مانتوی کرم پوشیدم مقنعه مشکیم رو سرم کردم. سوییچ رو برداشتم و دبرو که رفتیم.

\_مامی من رفتم. کاری باری؟

مامان\_ کار نه ولی بار چرا.

\_اعمههه. من رفتم. بعد از پوشیدن کتونیم از خونه زدم بیرون و سوار اسپرتیش خوشملم شدم. بعد حدوداً یک ربع رسیدم شرکت که محمدی (منشیم) جلوم سبز شد.

\_سلام پرونده های امروز رو بیارید توی اتاقم. و به طرف اتاقم حرکت کردم\*\* .

حدوداً ساعت بعد از ظهر بود که کارام تموم شد بعد از سفارش های لازم به محمدی از شرکت زدم بیرون. رفتم سوار ماشین شدم که گوشیم زنگ خورد. عسل (دوستم) بود

بنال عزیزم.

عسل\_ اول سلام بعد کلام.

گیریم سلام. حرفتو بگو کار دارم.

عسل\_ پیر بیا دنبالمون بریم خرید برای تولده مهدیه. تولدش فرداچه ما هنوز لباس نگرفتیم.

خیلی خب. حاضر شو یه ربع دیگه اونجام.

عسل\_ کاری نداری؟

از اولش هم کارت نداشتم. و قطع کردم. و به طرف خونه ی عسل اینا حرکت کردم بعد از حدودا یک ربع رسیدم دم خونشون با یه تک بوق اعلام حضور کردم که عسل و نفس مثل چی اومدن توی ماشین.

نفس\_ وای چقدر دیر کردی.

ن\_ که تو داشتی به علف هات آب میدادی. بریم کجا؟

عسل\_ بازار....

رسیدیم به بازار.

بچه ها جا پارک نیست که.

نفس\_ اون سوزوکی داره میره بین.

اهوم. من برم ببینم میره یا میمونه.

عسل\_ OK. زود بیا.

پیاده شدم و به طرف ماشینه حرکت کردم. به رانندش نگاه کردم. ووووووی چه ناززه موهای خرمایی پوست جو گندمی چشمای آبی یخی و لب های قلوه ای. فکر کنم هیکلش هم سیکس پک باشه.

پسره \_بفرمایید خانم؟

\_ببخشید اون جاتون رو میدید بهم؟

پسره زد زیر خنده.

تازه فهمیدم چی گفتم.

\_اوومم. نه یعنی اون جا یعنی جا پارکتون رو میدید بهم؟

پسره \_خو زودتر بگو. آره من دارم میرم. بفرمایید شما. و سوار ماشینش شد و رفت. منم رفتم نشستم تو ماشین و بعد از پارک ماشین همگی رفتیم توی پاساژ.

بالاخره بعد از یه ساعت گشتن توی بازار نفس یه لباس بلند گلبهی گرفت و غسل یه لباس دکلمه آبی گرفت. منم یه لباس مشکی بلند که روی سینهش کار شده بود و دنباله دار بود و روی دنبالش به صورت ۸ کار شده بود گرفتم. کادو هم من برای مهدیه ساعت گرفتم. غسل گردنبنند. نفس هم ادکلن گرفت.

رفتیم سوار ماشین شدیم که غسل گفت.

غسل \_بریم رستوران شام بخوریم به حساب رزا.

\_به امید روزی که خودم شکمتو کارد بزنم. باش بریم. به طرف رستوران حرکت کردم \*\*\*.

بعد از خوردن غذا بچه هارو رسوندم و خودم هم رفتم خونه و خوابیدم \*\*.

با احساس یخ زدگی چشامو باز کردم که غسل و هستی رو در حال خندیدن دیدم

\_واااااا شما اینجا چیکار میکنید؟ اصلاً چرا میخندید؟

عسل \_ نفس روت آب ریخت. و فرار کرد. یه نگاه به نفس انداختم و دویدم دنبالش. حالا اون دوتا بدو من بدو آخرش هم تسلیم شدن و دوتا پس گردنی ازم خوردن. رفتم بالا دستشویی و مسواک زدم. بعدش لباسمو با یه تاپ و شلوارک زرد که روش باب اسفنجی داشت عوض کردم و رفتم پایین. دیدم اون دوتا دارن تام و جری میبینن منم رفتم کنارشون روی مبل نشستیم. مشغول تماشای برنامه بودیم که سوگند خانم صدامون زد بریم نهار. قرار شد بعد نهار هم با نفس و عسل بریم آرایشگاه \*\* .

با صدای خانم آرایشگر چشممو باز کردم.

هستی جون (آرایشگر) \_واااااا خیلی قشنگ شدی عزیزم. پاشدم لباسمو پوشیدم و رفتم جلوی آینه.

واای این منم؟؟؟

خیلی قشنگ شده بودم. موهای بلند خرماييم رو بابلیس کشیده بود و دور چشمای سبزم رو مداد کشیده بود. سایه ی مشکی و نقره ای برام زده بود. رژ گونه گلبهی و رژ لب صورتی برام زده بود. کلا قشنگ شده بودم.

\_ممنون هستی جون خیلی خوب شده

هستی \_ خواهش میکنم گلم.

رفتم بیرون. اون دوتا هم خیلی قشنگ شده بودن.

\_وااااا بیچه ها چقدر ناز شدین.

عسل \_ تو هم ناز شدی خواهری.

نفس \_ تو هم جیگر شدی.

\_بودم. بریم؟

اون دوتا \_بریم.

بعد از پوشیدن مانتو و شال رفتیم سوار ماشین شدیم و به طرف خونه ی مهدیه اینا حرکت کردیم. بعد حدودا ده دقیقه رسیدیم و پیاده شدیم.

رفتیم توی باغ.

\_وایای اینجا چقدر بادکنک هست. مگه بچست؟

نفس \_چه ربطی داره؟

\_ربط داره دیگه.

نفس \_نداره.

\_ایشش عتیقه.

بالاخره بعد از ساعت ها خستگی و خوش گذرونی، وقت رفتن شد.

ماهم کادو هامون رو دادیم و رفتیم سوار ماشین شدیم اول بچه هارو رسوندم بعدش خودم رفتم خونه و مهمون رختخواب شدم.

\*\*\*با صدای آلامر گوشیم از خواب بیدار شدم. بازم کار های همیشگی هر روز صبح. امروز تصمیم گرفتم تیپ مشکی بزنم. از پله ها رفتم پایین و بعد از خوردن صبحانه به طرف شرکت حرکت کردم.

بعد از حدودا نیم ساعت رسیدم شرکت. مثل هر روز صبح اولین نفر محمدی اومد جلوم.







رفتم نشستم سر میز ناهار و مشغول شدم که گوشیم زنگ خورد. اووووووووف این دیگه کیه.

ناشناس بود

\_الو.

\_سلام. رزا خوبی؟

\_آقای آریافر شماین؟

\_بله. اسمم امیر علیه. امشب میایم خواستگاری. مامانم به مادرت زنگ میزنه. کاری نداری؟

\_والله خداحافظ.

بعد از چند دقیقه مامان هم اومد و اعلام کرد که شب مهمون داریم. منم رفتم بالا تا یکم استراحت کنم. گوشیم رو ساعت تنظیم کردم تا حاضر شم\*\*\*

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم و به طرف حموم حرکت کردم. سریع خودمو گربه شور کردم و اومدم بیرون. یه کت و شلوار یاسی دخترونه پوشیدم. کفش پاشنه سانتیم رو پام کردم. یه شال سفید یاسی هم سرم کردم. با یه رژ کالباسی تیپم کامل شد. رفتم پایین که زنگ درو زدن رفتم کنار رادین (داداشم) ایستادم. اول یه آقا و خانم مسن اومدن تو بعد از سلام و علیک با مامان و بابا و رادین و دست دادن به من یه دختره حدوداً. ساله اومد داخل. همینطور که داشت با کنجکاوی دور و برش رو نگاه میکرد، پاهاش گیر کرد به پادری و تلاپ پخش زمین شد. امیر علی سریع بلندش کرد من که از خنده شده بودم گوجه. بعد از اون امیر علی گل و شیرینی رو داد دستم و خودش رفت داخل. منم گلو دادم به سوگند خانم و خودم رفتم نشستم کنار رادین.

بعد از کلی حرف های متفرقه بالاخره رفتن سر اصل مطلب. نه اینکه من آماده بودم برای این روز.

مریم جون (مامان امیر) \_دیگه برید سر اصل مطلب.

آقای آریافر \_خب آقای مشرقی ما الان اینجاایم که دخترتون رو برای پسرمون امیر علی خواستگاری کنیم. خب اجازه میدید این دو جوون باهم صحبت کنن؟

بابا \_اختیار دارید. رزا جان دخترم، آقا امیر رو راهنمایی کن اتاقت.

\_چشم. به طرف اتاقم راه افتادم و امیر علی هم همراهم اومد. نشستم رو تخت اونم نشست روی صندلی میز کامپیوتر.

امیر علی \_ببین رزا، الان هیچکدوم ما عاشق هم نیستیم. فقط برای اینکه مجبور بودیم. پس سعی کنیم کاری به کار هم نداشته باشیم \_باشه. منم همینو میخواستم بگم. پس به توافق رسیدیم بریم پایین

امیر \_بریم.

باهم رفتیم پایین.

مریم جون \_چیشد؟ دهنمونو شیرین کنیم؟

\_هرچی خانوادم بگن.

همه دست زدن.

آقای آریافر \_آقای مشرقی اجازه هست؟ و جعبه ای رو بالا گرفت

بابا \_بفرمایید.

امیر انگشتر پر نگینی رو دستم کرد.

آقای آریافر\_ در مورد مهریه صحبت کردید بچه ها؟

\_من میخوام مهریم یک کامیون گل رز قرمز +کیلو بال مگس باشه.

امیر\_ اینکه خیلی کمه.

\_خیلی هم خوبه. حرف نباشه. امیر\_ باشه. قرار عقد هم باشه برای روز دیگه.

مامان\_ چقدر عجله.

با این حرفش همه زدن زیر خنده.

قرار شد فردا امیر بیاد دنبالم بریم برای خرید حلقه. بعد از رفتنشون منم رفتم بالا و خودمو انداختم رو تخت. به سه نکشیده خوابم برد

احساس کردم مگس داره میره تو دماغم. یکی زدم روش تا بمیره که صدای جیغ یه نفر اومد. سریع چشممو باز کردم که زهره (دختر عموم) ایستاده بود هی جیغ جیغ میکرد

\_اه چه خبرته اول صبح؟ اصلا اینجا چیکار میکنی تو؟ باز اومدی خونمون چطوری شدی؟ تو و خواهرت تا پدر منو ورشکست نکنید بیخیال نمیشید که.

زهره\_ اه. بزار منم حرف بزنم دیگه. بدو بیا پایین که شوهر ایندت منتظرته.

\_برو منم میام. و به طرف دستشویی حرکت کردم و مسواک زدم. اومدم بیرون یه شلوار مشکی بایه مانتوی سفید پوشیدم شال مشکیم رو سرم کردم. کتونی مشکیم رو گرفتم و رفتم پایین

\_سلوووم من اومدم. بریم.

با امیر سوار ماشین شدیم و به طرف ماشین حرکت کردیم امیر\_ پیاده شو رسیدیم.

از ماشین پیاده شدیم و رفتیمخ توی یه طلا فروشی. فروشنده که معلوم بود امیرو میشناسه گفت: به آقا امیر تو ام قاطی مرغا شدی؟ بفرمایید.

امیر\_ آره دیگه. حلقه میخواستیم. خانمم انتخاب کن. از کلمه خانمم کیلو کیلو قند تو دلم آب شد. یه حلقه ی ساده که روش تک نگین داشت رو انتخاب کردم. سریع کردمش تو دستم. خیلی قشنگ بود.

\_همین خوبه. امیر حساب کرد و رفتیم سوار ماشین شدیم. جلوی آزمایشگاه نگه داشت و پیاده شدیم. نوبت گرفتیم رفتیم نشستیم روی صندلی بعد از چند دقیقه اسممون رو صدا زدن. من رفتم توی یه اتاق آستینم رو زدم بالا و منتظر زنه رو نگاه کردم. بعد از چند دقیقه خون گرفت و منم پاشدم رفتم بیرون که امیرو دیدم دم در دیدم باهم داشتیم میرفتیم بیرون که اسمم رو صدا زدن که برم توی یه اتاقی. داشتم میرفتم که امیر دستم رو کشید.

\_بزار برم خو. چیکار میکنی؟

امیر\_ اونجا بدرد تو نمیخوره.

\_من میخوام برم. مگه چیه؟

امیر\_ نخیر. تو نمیری. همین.

مثل بچه ها پاهامو کوبیدم زمین. \_باید برم.

امیر\_ اصلا میدونی برای چی میرن اونجا؟

\_نهههههههههه.

امیر\_ پس بیا بریم.

بدون حرف همراهش رفتم و سوار ماشین شدیم بعد از خرید چند دست مانتو و شلوار و یه پیراهن برای عقد. کت و شلوار برای امیر و...

امیر منو رسوند خونه و خودش هم رفت.

\_سلام سلام من اومدم خوش اومدم صفا آوردم.

زهره \_سقفو بگیر نریزه.

\_دارم. نگران نباش.

زهره \_باشه. چی خریدی؟ بریم بالا ببینم.

\_باش بریم.

رفتیم بالا زهره مشغول دیدن خریداشد و منم لباسمو عوض کردم

\_زهی با فیلم هندی موافقی؟

زهره \_آره.

باهم مشغول دیدن فیلم شدیم که خاله برای ناهار صدامون زد بعد ناهار هم تصمیم

گرفتیم بریم یکم کرم بریزیم.

خط ایرانسلم رو زدم به گوشیم و رفتم روی شماره ی آرشا (عمو کوچیکم) بهش پیام

دادم

\_سلام. بعد چند دقیقه

آرشا \_سلام شما؟

\_مریم هستم.

آرشا \_مریم دیگه کیه؟



\_آره؟ زهره \_آرههههه.

رفتم کاسه آردو گرفتم و ریختم روش. تازه فهمید چی شد که رفت جعبه تخم مرغ رو از تو یخچال گرفت منم فرار کردم رسیدم به حال رفت پرت کنه به من که جا خالی دادم و خورد به پشتم و صدای آخ یه نفر در اومد رومو که اونور کردم رادین رو با سر و صورت تخم مرغی دیدم از موهاش تخم مرغ میچکید. حالا سه تامون شروع کردیم. در حدی که آشپزخونه با میدون جنگ فرقی نداشت. سوگند خانم اومد توی آشپزخونه.

سوگند خانم \_اینجا چه خبره؟ \_سلامتی سوگند جون. و فرار کردم به طرف اتاقم پشت سرم هم زهره اومد. رفتم حموم و بعدش لباس پوشیدم و رفتم پایین. زهره حموم بود دیدم خاله کیک رو از فر در آورده بود قرار بود خامه بزنیم بهش. بعد از خامه کشی و تزیین کیک. زهره رفت. ماهم شام خوردیم و بعدش نشستیم و مشغول میوه خوردن شدیم که زنگ درو زدن.

بابا \_کسی قرار بود بیاد؟

مامان \_نه. سوگند جون رفت درو باز کرد که آرشا اومد تو منم سریع پریدم ب\*غ\*لش. بقیه هم تعجب کرده بودن

آرشا \_تو چرا تعجب نکردی فنچول عمو؟؟؟

\_چون خودت بهم گفتی.

آرشا \_منننننن؟!

\_آرهههه

آرشا \_کیییییی گفتم؟





رادین \_ درست سالم بود که یه روز از دانشگاه اومدم خونه تورو با یه دختره دیدم که دنبالت می دوید و جیغ میزد که میکشمت. از همون روز رفت و آمد اون دختر به خونمون زیاد شده بود. همون موقع بود که وقتی میدیدمش قل\*ب\*م شروع میکرد به تند زدن

دقیقا همون موقع بود که اون دختر شد همه دنیای من. زندگیم ولی هیف که باباش میگفت باید با یکی دیگه ازدواج کنی ولی اون اینقدر لجباز بود که جلوی پدرش بایسته. حدودا ساله که من دوشش دارم ولی میفهمم که اون هیچ حسی بهم نداره. آره رزا من عاشق شدم اونم عاشق کسی که منو نمیخواد، عسل \_ واقعا رادین عاشق دوستم شدی؟؟؟ فکرشو نمیکردم.

رادین \_ رزا یه کاری میکنی؟

\_ آره داداشی تو جون بخوا ولی کیه که بده؟؟؟

رادین \_ نمکی. یه جوری از زیر زبونش بکش که کسی رو دوست داره؟  
\_ باوشه. حالا برو میخوام بکپم.

رادین رفت و منم دراز کشیدم و مشغول رمان خوندن شدم. همینطور تو اتاقم مگس میپروندم. باید یه جوری قضیه رو به عسل بگم ولی چجوری؟ هوووووف  
نمیدونم چی شد که رو میز خوابم برد. \*\*با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم. بدون دیدن شماره، جواب دادم.

\_ هاهاهاه. عسل بود.

عسل \_ مرگ. بگو جان.

\_ فسنگان. بنال ببینم چیکارم داری اول صبحی. یهو زد زیر خنده.

عسل \_ خنگگگگگگگول جان. ساعت شبه اول صبحی چیه؟ تازه سلول های مغزم فعال شد. اا اقرار بود با عسل صحبت کنم ها.

عسل \_ رزا خانم داشتیم؟ فردا عقدته ها. منو دعوت نمیکنی؟ \_ اوخ اوخ یادم رفت

عسل \_ اشکال نداره مامانت زنگید. من و نفس هم فردا میایم.

\_ مربا؟

عسل \_ مرگ و مربا. بگو.

\_ امشب تو و نفس بیاین اینجا. استرس دارم خب. باشه؟ خوابیدن هم بمونین.

عسل \_ نفس عروسی دعوته امشب. باشه من میام.

\_ باش پس منتظرم. اودافظ.

و قطع کردم. امشب باهاش صحبت میکنم. رفتم پایین.

بلند سلام کردم که مامان و بابا و آرشا سه متر پریدن هوا. آرشا \_ آخه کی میخوای

یاد بگیری مثل آدم اعلام حضور کنی؟

مامان \_ تا منو سخته ندی ول نمیکنی

\_ نترس شما تا نوه منو نبینین نمییرین.

باباهم میخندید.

\_ مامانی شام چی داریم.

مامان \_ گشنه پلو.

\_ مامان جدی گفتم ها.



عسل \_ خو بگو میشنوم.

\_عسل تو سالتنه نمیخوای ازدواج کنی؟

عسل \_ اینو میخواستی بگی؟ خب نه کیس مورد علاقم رو پیدا نکردم.

\_گوش کن. عسل تو به من اعتماد داری؟

عسل \_ آره خب.

\_خب پس بگو ببینم کسی رو دوست داری؟

عسل \_ آره.

\_کی؟

عسل \_ بگم؟ \_ بگو

عسل \_ رادین.

\_عسل؟

عسل \_ هوم؟

\_رادینو دوست داری؟

عسل \_ خویعلی

\_پس خاک بر سرت کنن.

عسل با تعجب \_ چرا؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم

\_محض ارا میمردی اون دنیا منو از توالت صدا میزدی؟



رادین \_ عسلی خودمی. خیلی دوست دارم.

عسل رفت جلو یکی زد پس کلشو گفت \_ من بیشتر.

نگاه تورو خدا ابراز علاقشون هم مثل آدم نیست.

روبه عسل گفتم \_ آخه این دیلاق چی داره که عاشقش شدی؟

ولی از حق نگذیریم همچی داشت داداشم. زنش فداش شه.

عسل \_ خیلی هم دلت بخواد. حالا بزار فردا شوهر تورو ببینیم و تعریف کنیم. تازه یادم اومد قرار بود به امیر زنگ بزوم. بی توجه به ساعت گوشیمو گرفتم و بهش زنگ زدم.

صدای خواب آلودش از اونور اومد

امیر \_ بله؟

\_ سلام. خواب بودی؟

امیر \_ اعه تویی؟ خواب بودم یه نگاه به ساعت بندازی بد نیست. کار تو بگو.

\_ زنگ زدی کار داشتی؟

امیر \_ نه. برای اینکه خانواده شک نکنن زنگ زدم بهت. شما که بلد نیستی مثل آدم نقش بازی کنی؟

\_ آهان. آره عزیزم. باشه بزرگی میرسونم.

امیر \_ کی کنارته؟

\_ الان من و دوستم و رادین هستیم. خب دیگه شب خوش خداحافظ. و قطع کردم.

رادین \_ رزا کار خودته به مامان و بابا بگی.

\_ الان خوابیدن. فردا هم که نیستم. فردا شب می‌گم. حالا گمشو می‌خوایم بخوابیم.

رادین رفت و من و عسل هم رو تخت ولو شدیم \*\*\*\*

باصدای جیغ جیغوعه عسل چشمامو باز کردم.

عسل \_ پاشو بریم آرایشگاه.

\_ باشه. بعد از شستن دست و صورت من ، یه شلوار مشکی بایه مانتوی سبز پوشیدم.

شال مشکیمم سرم کردم و کفش استار سبزم رو پوشیدم بعد با عسل از خونه زدیم

بیرون. امیر اومده بود دنبالمون.

امیر \_ سلام خانما. خوبین؟

\_ سلام مرسی تو خوبی؟

عسل \_ سلام من عسلم. دوست رزا.

\_ که به زودی میشه زن داداشم.

امیر \_ آهان خوشوقتم....

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم توی آرایشگاه.

با صدای آرایشگر که میگفت چشاتو باز کن، از جام پاشدم و لباسمو که یه پیراهن

گلبهی بلند با دنباله که روی کمرش یکم مروارید کاری بود رو پوشیدم کفش سفیدم

رو پام کردم و رفتم جلوی آینه.

وااو چه باحال شد قیافم.

سایه ی سفید صورتی، تو چشمم رو مداد مشکی کشیده بود و با خط چشم، چشممو

کشیده تر کرده بود. رژ گونه صورتی با رژ صورتی زده بود. \_مرسی عزیزم خیلی

ممنون.









مامان \_ کمتر حرف بزن. برو بگیر بخواب بچه.

\_ شب خوش. رفتم بالا و بعد از عوض کردن لباسم، مهمون خواب شدم.

با صدای آلام گوشیم بیدار شدم. باید میرفتم شرکت. هوف. بعد از مسواک، لباسمو با یه مانتو شلوار مشکی و روسری کرم عوض کردم. کفش پاشنه سانتی کرم رو پوشیدم و رفتم پایین.

مامان چیکار میکرده؟ بههله

مامان طبق معمول داشت با تلفن صحبت میکرد.

\_ سلام عشقم. تلفن سوخت یه ذره نفس بکش. هوا کم نیاری؟

مامان \_ عزیزم گوشی دستت.

دستشو گذاشت رو دهنه گوشی و نگاه خبیثانه بهم کرد.

مامان \_ سلام و درد صداتو بیار پایین ملیکا (دوست جون جونی مامانم) میشنوه صدا نیست که انگار سیستم ماشین بستن به حنجرش.

\_ من رفتم بابای.

رفتم سوار ماشینم شدم و به طرف شرکت حرکت کردم. رسیدم شرکت

بازم محمدی \_ خانم آقای آریافر توی اتاق منتظرن.

هوف این چقدر میاد اینجا خطر میشه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

رفتم توی اتاق.

امیر \_ سلام خوبی؟

\_ سلام ممنون. کاری داشتی اومدی اینجا؟

امیر\_بله. این پرونده رو بگیر.\_ ممنون. خداحافظ.

امیر\_ خداحافظ. و رفت. \*\*\*بالاخره ساعت بود که کارم تموم شد. رفتم خونه.

\_سلام بر اهل خونه. من اومدم.

بابا -بدو برو حاضر شو.

\_چرا؟؟؟؟؟؟؟؟

بابا\_ میخوایم بریم خواستگاری دوستت.

\_جدیییییی؟؟؟؟؟؟؟؟

بابا\_ نه پس. برو حاضر شو.

سریع رفتم بالا یه دوش گرفتم و اومدم بیرون. یه کت و شلوار مشکی پوشیدم و شال

و مانتوی کرم رو پوشیدم یه رژ کالباسی زدم و رفتم پایین.

\_من آمادم. بریم.

همگی سوار ماشین شدیم و به طرف خونه ی عسل اینا حرکت کردیم. بعد از چند

دقیقه رسیدیم.

از ماشین پیاده شدم و درو زدم که با صدای تیکی باز شد.

رفتیم تو.

بعد از سلام و احوال پرسی نشستیم.

یکم در مورد چیزهای متفرقه حرف زدن که مامان گفت: آرشام (بابام) جان برو سر

اصل مطلب

بابا\_ خب ما امشب اینجاییم تا دخترتون رو برای پسرمون خواستگاری کنیم.

بابای عسل\_ بله بفرمایید. بچه ها برن صحبت هاشون رو بکنن. دخترم آقا رادینو راهنمایی کن.

عسل به طرف اتاقش رفت و بعد از حدودا نیم ساعت اومدن بیرون.

مامان\_ دهنمونو شیرین کنیم؟

عسل\_ من حرفی ندارم.

همگی دست زدن. قرار شد مهریش بشه تا سکه.

عقد و عروسی هم یه ماه دیگه باهم بشه. البته بماند چقدر مادر عسل گفت پس

جهیزیه چی؟ چطوری درست کنم اینقدر زود؟

خلاصه اون شب هم گذشت و الان من توی شرکت نشستم و دارم به این فکر میکنم

که فردا قرار داده. همون قرار دادی که منو به اینجا کشوند همون قرارداد لعنتی که

باعث شد من زن رسمی امیر بشم.

وجی\_ رزا به اعصاب مسلط باش

\_اعه کجا بودی؟ دلهم برات تنگ شد.

یهو صدای خنده ی یکی اومد سرمو گرفتم بالا که محمدی رو دیدم. وا این کی اومد؟

محمدی\_ با کی حرف میزدین؟

\_من؟ با هیچکس. چطور؟

مثل اینکه حرفم با وجدان رو بلند بلند زدم. هییییییی.

محمدی\_ آهان. خب اومدم این پرونده رو بدم بهتون.

\_آهان باشه. میتونی بری.

اونم رفت. و من موندم جلوی این سوتی نداده بودم که الان دادم. ووووووی. ساعت شد. من باید امروز زودتر میرفتم چون شب خونه ی خالم هستیم. کیفمو گرفتم و به طرف ماشین حرکت کردم \*\*\* .

بعد از نیم ساعت رسیدم خونه ی خالم اینا. رفتم تو.

توی خانواده مادری من اصلا رسم بود مجلسی حرف بزنی.

فقط بینشون دختر خالم سپیده، مثل خودم بود. یه خاله داشتم اسمش دریا که بچه نداره. یکی دیگه هم اسمش دنیا که دوتا بچه داره به نام های سحر و سپیده. سحر که دبی زندگی میکنه ولی سپیده مجرده. دایی هم ندارم اصلاً.

سپیده \_ سلام خوبی؟

\_ سلام مرسی تو خوبی؟

سپیده \_ آره. امشب خاله دریا هم هست. ووووووی.

\_ راست میگی؟ وایای.

آخه خاله دریا خیلی خشک و عصبی بود. فقط بینشون مامان من خوب بود. اهم.

خاله دریا \_ سلام رزا خانم خوش آمدید.

\_ سلام خاله جون . متشکرم.

خاله دریا \_ دلارام (مامانم) دخترت را خوب ادب نکردی. خاله جون چیه دختر جان؟ باید بگویی خاله جان.

منم که عصبی پاشدم رفتم تو اتاق سپیده هم پشت سرم اومد.

سپیده \_ اینقدر حرص میخورم از دستش. بابا یه هفته اومده خونمون چطر شده هی باهام دعوا میوفته. بیخی. شوهرت خوبه؟

\_اهوم سلام داره.

سپیده \_میگم عکسش رو داری؟

\_نهههههههههههه.

سپیده \_خو الان برو تلگرام بگو برات بفرسته.

\_باوشه.

رفتم توی تلگرام. اعه اینکه آنلاین. بیکاره به خدا.

\_سلام. خوبی عزیزم؟

امیر \_سلام مرسی تو خوبی؟

\_آره. عزیزم عکست رو میفرستی دختر خالم میخواد ببینه.

امیر \_آره عزیزم صبر کن.

چه عزیزم در عزیزمی شدا. خخ

امیر عکسش رو فرستاد.

سپیده \_وااو چه خوشگل خوشتیپ.

\_اووووووووو. به شوهرم چشم داری؟

سپیده \_غلط کردم.

اون شب هم با بدبختی گذاشت \*\*\*

با صدای آلامر گوشیم از خواب بیدار شدم. امروز روز قرار داد. اصلا نفهمیدم چطوری

حاضر شدم و چی پوشیدم. رفتم پایین.

\_\_مامان من رفته امروز قرار داد. و از خونه زدم بیرون.

بلاخره رسیدم شرکت.

\_\_محمدی آقای آریافر اومدن؟

محمدی \_\_بله. توی اتاق منتظرن

رفته توی اتاق.

\_\_سلام خوبی؟

امیر \_\_ممنون. بریم؟

\_\_بریم. باهم به سمت اتاق کنفرانس رفتیم. نشستیم که مدیر شرکت مقابل گفت: خب

خانم مشرقی فکر میکنم شما الان باید متاهل باشید درسته؟

\_\_بله.

\_\_خب خداروشکر. خوشحالم که قراره همچین شرکت بزرگی با ما در ارتباط باشه. اول

اینکه بهتون تبریک میگم که مزدوج شدید و اینکه میتونیم قرار داد رو ببندیم.

\_\_بله. بعد از چند تا امضاء و یکم حرف زدن توی کارم موفق شدم.

همه رفتن فقط من موندم و امیر.

\_\_خب الان قرار داد بسته شد. کی پیام محظر؟

امیر \_\_ما توی این چند مدت حتی بار هم همدیگه رو ندیدیم. اون وقت میخوایم به

خانواده هامون بگیم برای چی میخوایم جدا شیم؟

\_\_حرف درسته. ولی من نمیخوام بعد از طلاق گرفتن همه منو به چشم یه زن مطلقه

نگاه کنن.



امیر\_ ما قراره مثل دوتا همخونه کنار هم زندگی کنیم. فقط جلوی خانواده هامون  
میشیم زن و شوهر. متوجه ای که؟

\_بله. ولی بعد ازدواج فقط یک ماه کنار هم زندگی میکنیم ولی بعدش طلاق.  
امیر\_ باشه.

و زیر لب گفت\_ کاری میکنم عاشقم شی. تو فقط مال منی.

خیلی آروم گفت ولی من شنیدم. و تو بهت حرفش موندم. یعنی چی که کاری میکنم  
عاشقم شی؟ تو فقط مال منی؟ این چی میگه؟ هوووووو بیخیال رزا.

امیر\_ خب دیگه من برم.

\_بری که بر نگردی

امیر\_ نترس تا حلوائی تورو نخورم نمیرم.

\_مگه من گفتم بمیر؟

امیر\_ هرچی. خداحافظ. و رفت. خله پسره. منم پاشدم که برم خونه.

تو راه بودم که گوشیم زنگ خورد. رادین بود. هوف.

\_هااااا؟

رادین\_ بگو جان.

\_بادمجان. بگو.

رادین\_ ناهارخونه ی عمو آرش هستیم. خواستم بگم بیا اینجا. به امیر هم زنگ زدم  
گفتم بیا. برو خونه امیر میاد دنبالت.

هیف که باید نقش بازی کنم.

\_\_باشه. فعلا.

رادین \_ فعلا.

رفتم خونه و یه دوش گرفتم. لباسمو با یه شلوار کرم و مانتوی قهوه ای عوض کردم  
شال کرمم رو سرم کردم و کفش اسپرت قهوه ایم رو پوشیدم و رفتم پایین از در زدم  
بیرون که یه کوپه مشکی جلو پام ایستاد شیشش دودی بود خواستم بزنم لهش کنم  
که شیشه اومد پایین و امیر ظاهر شد اعه این مگه ماشینش سوزوکی نبود؟ وا

امیر \_ نمیخواهی سوار شی؟

سوار شدم اونم به طرف خونه ی عمو آرش حرکت کرد. از ماشین پیاده شدیم و رفتیم  
داخل.

زنعمو ساحل \_ سلام دخترم خوش اومدی.

\_مرسی زنعمو.

زنعمو \_ سلام آقا امیر شما هم خوش اومدین. بفرمایید.

بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم نشستیم پیش بقیه که بابا گفت :امیر جان خانواده  
خوبن؟

امیر \_ سلام دارن خدمتتون.

رادین \_ امیر پپر بیا بیرون کارت دارم.

اینا چقدر باهم دوست شدن.

تو همین فکر ها بودم که یهو دیدم خانواده امیر هم اومدن. اینا اینجا چیکار میکنن؟

بعد از سلام و احوال پرسی اومدن نشستن. النا اومد کنارم

\_الی اینجا چه خبره؟

النا\_نمیدونی؟

\_چیرو؟

النا\_مثل اینکه عموت گفته چون من توی عقد رزا نبودم،امروز بیاین اینجا در مورد عروسی حرف بزنیم.

\_جدیییییی؟؟؟؟؟؟

\_نه پس.

بابا\_ما تصمیم گرفتیم عروسی بشه هفته ی دیگه که تولد رزا جونہ

مامان\_آخه اینقدر زود؟ جهیزیه چی میشه پس؟

بابا\_اونم درست میشه.

زنعمو\_دلارا جان منم کمکت میکنم زودتر تموم میشه.

مامان\_باشه حرفی نیست.

مریم جون\_آقا عروس و داماد نظر ندادن کهههههههه.

امیر\_من حرفی ندارم. ببینید خانمم چی میگه

وووووووی گفت خانمم.

وجی\_گفت که گفت. که چی؟ \_هیچی. بیخی.

مامان\_رزا با توام هاهاهاهاهاهاه. نظرت چیه؟

\_هان؟ آهان آره باشه.

یهو همه زدن زیر خنده.

آرشا \_ رزی راستشو بگو. به چی فکر میکردی؟

\_امم. هیچی بیخیال.

دوباره همه خندیدن. دیوانه ها.

بابا جون \_ پس مبارکه. به سلامتی. خب دیگه ما بریم.

زنعمو \_ کجا؟ نهار بمونید مریم جان.

مریم جون \_ مرسی عزیزم. ما باید بریم. بالاخره اونا هم رفتن. ولی امیر موند. ما هم رفتیم و نهار خوردیم. و با زهرا و زهره (بچه های عمو آرش) رفتیم توی اتاق.

زهرا \_ بچه ها. بریم پایین بگیم جرعت حقیقت بازی کنیم باشه؟

\_ایووووول. بریم.

باهم دوباره رفتیم پایین.

زهرا \_ بچه ها بیان جرعت حقیقت.

رادین \_ زن من نیست که.

\_خب میخواستی بیاریش.

امیر \_ اشکال نداره رادین. عوضش زن من هست.

باهم بازی رو شروع کردیم. اولش آرشا چرخوند که به خودش و زهرا افتاد.

آرشا \_ جرعت یا حقیقت؟

زهرا \_ جرعتتتت.

آرشا\_ پاشو بر\*ق\*ص برامون-

آخه زهرا خیلی خجالتی بود.

با اجبار بلند شد و آروم آروم ر\*ق\*صید. خندم گرفته بود.

\_خب بیا بشین بسه.

اومد نشست اینبار به من و امیر افتاد.

\_جرعت یا حقیقت؟

امیر\_ حقیقت.

\_تا حالا عاشق شدی؟

امیر\_ آره.

\_عاشق کی؟

امیر\_ به سوال فقط.

\_باشه باشه.

ولی نمیدونم چرا از اینکه امیر یکی دیگه رو دوست داشته باشه خیلی ناراحت شدم.

و از بقیه بازی چیزی نفهمیدم.

ساعت حدوداً. غروب بود که تصمیم گرفتیم شام بریم بیرون.

همگی به طرف رستوران...

حرکت کردیم و اون شب هم خیلی خوش گذشت\*\*\*\*\*

مثل هر روز با صدای گوشی بیدار شدم. اووف باز صبح شد و شرکت



\_\_میسی. بشین.

باهم نشستیم و مشغول چیپس و پفک خوردن شدیم.

بعد از نمیدونم چند ساعت مامان صدامون زد که بریم نهار. بعد نهار با عسل رفتیم بالا و تلاب گرفتیم خوابیدیم.

با صدای جیغ جیغ عسل بیدار شدم.

عسل \_رزا رزا آخخخخخخ جوووووووون میخوایم بریم شهر بازی. پاشو. اه پاشو دیگه. حاضر و آماده کنارم ایستاده بود و مثل زنبور ویز ویز میکرد.

\_\_باشه باشه اه برو منم میام.

یه شلوار سفید با یه مانتوی صورتی جیغ و کوتاه پوشیدم شال صورتی و کفش سفید هم پوشیدم و رفتم پایین.

امیر \_سلام مادمازل. یکم دیگه میموندی بالا.

\_\_میخواستم بمونم ولی گفتم کشورمون درصد آتش کمه.

عسل \_چه ربطی داشت؟

\_\_آخه برای نگهداری از علف هاتون باید بهشون اب بدین دیگه.

امیر \_نمکی. بریم.

باهم رفتیم سوار ماشین شدیم.

بعد از چند دقیقه رسیدیم پارک و پیاده شدیم. عسل که مثل نی نی کوچولو ها دستاشو میکوبید بهم و جیغ جیغ میکرد.

\_\_رادین اینو اول بزرگ کن بعد باهش عروسی کن.

رفتیم سوار ترن شدیم. من و امیر. رادین و عسل.

اینقدر ترسیدم و جیغ کشیدم که نگوووووو.

از ترن پیاده شدیم. من که هی اینور و اونور میرفتم.

امیر\_ رزا حالت خوبه؟ چرا اینقدر ول ول میخوری؟

\_هیچی هیچی خوبم.

بعد از چند تا وسیله دیگه سوار شدن رفتیم رستوران.

دستشویم گرفته بود.

\_بچه ها من میرم دستشوویی. زود بر میگردم.

عسل\_ وایستا منم میام.

باهم رفتیم بعد از انجام عملیات اومدیم بیرون که یه پسره سیخ سیخی اومد جلو

پسره\_ خانمی در خدمت باشیم.

\_گمشو بابا. راهمو کج کردم که دستمو کشید. داشت یه پارچه میزاشت جلو دهنم که

نمیدونم امیر از کجا پیداش شد.

باهم درگیر شدن.

\_امیر بسه بسه ولش کن. کشتیش.

امیر ولش کرد و پسره هم در رفت. امیر دستمو کشید و منو به سمت ماشین برد.

هرچی عسل اسرار کرد تو گوشش نرفت. وقتی عسل رفت پیشه رادین امیر هم

حرکت کرد. اینقدر با سرعت میرفت که نگوووووو.

\_امیر میشه آروم تر بری؟





بعد از انجام عملیات هرروزی رفته یه شلوار جین یخی با یه مانتوی سورمه ای پوشیدم شال یخیم رو سرم کردم کتونی مشکیم رو گرفتم و رفته پایین

مامان\_ میری شرکت ؟؟؟؟

\_نه مادر من شرکت چیه ؟ الان امیر میاد دنبالم.

مامان\_ بری کجا؟

\_نمیدونم

مامان\_ باشه دخترم برو.

\_خداحافظ.

رفته بیرون و سوار ماشین امیر شدم.

\_سلام.

امیر\_ سکوت.

این فکر کنم لاله

بعد از چند دقیقه رسیدیم به پاساژ... و پیاده شدیم.....

الان یه ساعته هرچی میپوشم بهم نمیاد.

\_خانم تورو خدا یه لباس ساده میخوام ساده.

فروشنده\_ ماریا اون لباس عروس ترکی رو براش بیار. ماریا رفت و با یه لباس اوشمل و ساده برگشت.

\_همین خوبه. بده ببرم پروو کنم.

رفته لباسو پوشیدم. خیلی خوشگل بود. لباس های خودمو پوشیدم و اومدم بیرون

امیر چیزی نگفت حساب کرد و اومدیم بیرون از مغازه  
به کیف و کفش سفید هم گرفتیم.

منم هرچی به امیر گفتم بریم برای تو ام کت و شلوار بگیریم گفت خودم میام  
میگیرم.

خو به من چهههههههههههه؟ خودش بگیره. چه بهتر

رفتم سوار ماشین شدم بعد از چند دقیقه امیر هم اومد. دم در خونمون نگه داشت  
پیراهن عروسو گرفتیم و بدون خداحافظی پیاده شدم.

مامان \_ سلام خوبی؟ گرفتی؟

چقدر زود. چه مدلی گرفتی حالا؟

\_اه. مادر من بزار منم یه کلمه بگم دیگهههههههههه. آره خریدم. مدلش هم سادس بیا  
ببین.

لباس رو دادم دستش و خودم هم رفتم بالا. بعد از عوض کردن لباسم افتادم رو تخت  
\*\*\*\*\*یک هفته بعد

با صدای آرایشگر چشامو باز کردم. امروز روز عروسیمه هه آرایشگر \_ خانمی چشاتو  
باز کن ببین چه ساختم ازت.

\_من خدادادی خوشگل بودم. به کمک آرایشگر لباسمو پوشیدم و رفتم جلوی اینه.

اوووووو. واقعا چی ساخته ازم. حوصله ی توصیف ندارم ولی خدایی خیلی خوشم  
شده بودم. به خصوص رژ لب قرمز. ایووول.

\_میسی عزیزم. خیلی خوشم شدم. البته خوشم بودم ها خوشم تر شدم.

آرایشگر \_ گلم سقفو بگیر نریزه.

\_ دارم نگران نباش قربونت برم.

رفتم بیرون. النا و نفس خیلی قشنگ شده بودن.

\_ووووووی شما ها چقدر اوشمل شدین.

نفس \_ تو هم خیلی اوشمل شدی عجیجم.

\_بودم.

النا \_ زن داداش. خیلی قشنگ شدی. بپا داداشم امشب نخورت. بعدش دوتایی زدن زیر خنده. (من الان باید بخندم یا گریه کنم؟)

با صدای آرایشگر که میگفت آقا داماد اومده به خودم اومدم. شنم رو پوشیدم و منتظر ایستادم. امیر اومد داخل. قیافم زیاد معلوم نبود گلو داد دستم. به گفته ی فیلمبردار در ماشینو برام باز کرد و منم سوار شدم. خودشم سوار شد و به طرف آتلیه حرکت کرد. یه کت و شلوار مشکی پوشیده بود با بلوز سفید. رسیدیم آتلیه بازم در ماشینو برام باز کرد و منم پیاده شدم....

اووووووووف بالاخره عکس گرفتن تموم شد. اصلا عکاس یه ژس های شرم آوری میداد که نگوووووو

رسیدیم باغ باباجون و بازم درو برام باز کرد و پیاده شدم. جلوی پاهامون گوسفند قربونی کردن. منم با چندش از روش رد شدم.

بعد از سلام و احوال پرسی با مهمون ها نشستیم سر جامون.

چون من خواهر نداشتم عسل برامون شربت آورد و ماهم کوفت کردیم. جوونا اومدن و دستمو کشیدن و منو بردن وسط \*\*\*حدوداً یکی دوساعت بود که وسط بودیم که وقت ر\*ق\*ص تانگو شد

امیر اومد وسط دستشو دور گردنم حلقه کرد منم دستمو دور کمرش حلقه کردم... بعد از چند دقیقه ر\*ق\*ص تموم شد که همه باهم خوندن \_ داماد عروسو ب\*و\*س یالا یالا یالا. دیجی هم حالشونو گرفت. دیجی \_ خانم ها بفرمایید وقته شامه.

من و امیر هم به دستور فیلمبردار رفتیم پشت باغ که گل رز قرمز برگ برگ شده ریخته بود رو میز و صندلی یه عالمه شمع روشن کرده بودن و کلی غذا و دسر هم بود حالا فیلمبردار هی ژس میداد. موقع ی کوفت کردن هم میخوای ازمون فیلم بگیری؟ .....بالاخره شام خوردن تموم شد و رفتیم تو سالن بعد از کلی ر\*ق\*ص، امیر گفت من سوپرایز دارم و بعد از چند دقیقه یه کیک طبقه رو آوردن که روی همشون نوشته بود . LOVE تولدت مبارک.

داشتم شمع رو فوت میکردم که امیر گفت :اول آرزو.

آرزو کردم که خدا آخر و عاقبت این ازدواج رو خیر کنه و شمع رو فوت کردم....بالاخره عروسی تموم شد و موقع رفتن رسید. با همه خداحافظی کردیم و فامیل های نزدیک سوار ماشینشون شدن و دنبالمون اومدن. هی بوق بوق میکردن. امیر هم دکشون میکرد

رسیدیم دم در خونه. اول از همه رادین و عسل اومدن جلو.

رادین \_ آجی کوچولو مواظب خودت باش.



فردا میریم لباس هاتو میاریم. شب خوش. به طرف اتاقش حرکت کرد. داد زدم.

\_آخه عقل کل. من الان با لباس عروس بخوابم؟ بزار پیام لباس های مورد نیازم رو از تو اتاقت بردارم

امیر\_بیا.

رفتم لباس مورد نیازم رو گرفتم و رفتم توی اتاق خودم. اول یه دوش گرفتم بعدش

هم تلاپ گرفتم خوابیدم\*\*\*\*\*

با صدای امیر علی چشممو باز کردم.

\_هان چته؟

امیر\_چم نیست. مامانم و مامانت اومدن اینجا برات کاجی آوردن

\_اه خخ. برو منم میام. اون رفت منم لباسمو عوض کردم و رفتم پایین

مریم جون\_سلام خوبی؟ درد داری؟

وووووی اینا چقدر پروعن.

سرمو به معنی نه تکون دادم.

بعد از چند دقیقه اونا هم رفتن. منم که اینقدر کاجی خوردم داشتم بالا میآوردم.

رفتم بالا گوشیم رو گرفتم دستم. رمز وای فای. یه اس دادم به امیر که رمز رو بهم

گفت وقتی وارد کردم رفتم تو تلگرام. سریع عسل تو گروه پیام داد.

عسل\_خوش گذشت؟

نفس\_لابد گذشت دیگه. عسل فضولی.؟

\_ایی گمشین منحرف ها.

عسل \_ دیدی. اعصاب نداره بچم. وای وای نفس بریم.

\_بمیر بابا.

عسل \_ تا حلوای تورو نخورم نمیبرم.

\_مراسم من حلوا نمیدن. حرفیه؟

عسل - خسیسین دیگه. بدون حلوا که نمیشه.

\_گمشو بابا.

اون دوتا خداحافظی کردن و آفلاین شدن.

منم گفتم بیکاری پاشم ناهار درست کنم.

رفتم توی آشپزخونه تصمیم گرفتم مرغ و سیب زمینی درست کنم..... بعد از درست

کردن غذا برای خودم کشیدم و رفتم نشستم پای تی وی.

امیر \_ پس من چی؟

\_نوکر بابات سیاه بود

امیر\_ نه سفید بود.

\_خدا برای خانوادش نگهش داره. باشه چون التماس میکنی بهت غذا میدم ولی

خودت برو بکش بخور.

اونم رفت سمت آشپزخونه و چند دقیقه بعد با یه بشقاب پر برگشت.

امیر\_ رزا فردا شب همه میان اینجا هر وسیله ای احتیاج داری بگو امروز برم بخرم.

فردا صبح نفس و عسل میان کمکت.



باشه. رفتم کاغذ و خودکار آوردم و کلی چیز میز نوشتم بخره. بعدش هم رفتم توی اتاقم. و شروع کردم به نقاشی کشیدن... ساعت حدوداً بود که زنگیدم به زهرا و زهره و رادین و عسل و سپهر و سامان (پسر عمه هام) گفتم شام بریم بیرون. همه قبول کردن. رفتم بیرون که به امیر اطلاع بدم.

امیر امیر. امیر علی کجایی؟

امیر - چته. خونه رو گذاشتی رو سرت. بله.

شام میخوایم بریم بیرون تو هم بیا.

امیر علی - رادین بهم گفت. من میرم خرید کنم واسه فرداشب توهم تا اون موقع آماده شو بریم پیش بچه ها از اونجا همه باهم بریم بیرون.

باوشه. این رادین چقدر فضوله. حرف تو دهنش نمیونه.

رفتم بالا. برای اینکه امیر علی اینبار مثل اون دفعه عصبی نشه، یه مانتو تا روی زانوی صورتی کمرنگ پوشیدم. شلوار سفید جذب پوشیدم. یه شال صورتی کمرنگ با گل های صورتی هم پوشیدم. کفش سفیدم رو پام کردم و رفتم پایین که دیدم کلی وسیله توی آشپزخونه هست. امیر هم آماده ایستاده رو به روم.

-امیر چه سرعتی داری ها.

امیر - پس چی؟ بریم؟

بریم. باهم به سمت طبقه حرکت کردیم. بعد از چند دقیقه رسیدیم که بچه هارو از دور دیدم. به طرفشون رفتیم.

سلام خوبین؟



\_باز سفارش نداشتی بدی همسرم؟

\_نهههههههههههه همسر عزیزم. خدا به همراهت. بای

\_خداحافظ.

قطع کردم و رفتم بالا یه دوش گرفتم.

وقتی از حموم برگشتم دیدم غسل و نفس دارن خودشون رو با پیتزا خفه میکنن

\_چه خبر تونه؟ خفه شدین عزیزانم.

عسل \_بیا بگیر کوفت کن بریم غذا درست کنیم.

.....

اووووووووف بالاخره کارامون تموم شد. چند نوع غذا درست کرده بودیم: مرغ.

بریون. قرمه سبزی. اسفناج. ماهی. شوید پلو. اینا رو گذاشتیم با پلو. برای اونایی که

پلو نمیخورن، الویه و ماکارونی درست کردیم. (دوستان سرعت عمل رو حال کنید!!):

سالاد فصل و سالاد اندونزی هم درست کردیم. کرم موزی و توت فرنگی، ژله هم

درست کردیم.

نفس \_وووووی خسته شدم. \_واااای کمرم.

عسل \_آخخخخخ کمرم.

نفس \_رزا؟

\_هوم؟؟؟؟؟؟

نفس \_یکی توی فامیل هاتون نیست منو بگیره که من الان مجبور نباشم برم؟

\_گمشو بابا. تو الان اینجا باش.

نفس - به عنوان چی اینجا باشم؟

\_به عنوان خدمتکارمون اینجا باش. لباس فرم هم بهت میدم.

عسل \_ کثافت.

نفس آماده شد و رفت. هرچی گفتم بمون، نموند.

من و عسل هم رفتیم لباس پوشیدیم.

ساعت حدوداً بود که همه اومدن. من رفتم تو آشپزخونه هی وسایل هارو میدادم به

امیر اونم میبرد تو سالن پیشه مهمون ها

\*\*\*\*\*یک هفته بعد

\_رادین نکن جون من.

رادین \_ اعه. اون وقتی که تو زن منو اذیت میکنی اشکال نداره حالا که من دارم

قلقلکت میدم اشکال داره؟

از بچگی وقتی قلقلکم میدادن حالت تهوع میگرفتم.

نمیدونم این رادین چرا داره قلقلکم میده.

یهو حس کردم محتویات معدم داره میریزه. رادین رو کنار زدم و رفتم تو دستشویی

اینقدر اق زدم. وقتی اومدم بیرون رادین اومد جلوم.

\_چیشد آجی؟

نمیتونستم از بیحالی حرف بزنم. برای همین رفتم تو اتاقم و دراز کشیدم رو تخت.

امروز رادین اومده بود خونمون.

رادین اومد پیشم

رادین \_ چیشد؟ بارداری؟؟

\_را..دین...م..ن.. از.. ق.. ل قلك.. تهوع.. میگیرم.

رادین \_ هنوز هم مثل بچگی هاتی؟

\_اهوم.

رادین رفت بیرون و بعد از چند دقیقه دوباره اومد.

\_حاضر شو بریم دکتر.

\_دیگه حال خوب شد. نمیام. اصلا چرا من باید با قلقلک تهوع بگیرم؟

رادین \_ شانسته خواهر من

\_واقعا که شانسمه.

پاشدیم رفتیم پایین. منم شروع کردم به درست کردن قیমে.

رادین \_ الان دارم قیمه درست میکنی؟

\_میخوام ساعت بهتون نهار بدم خخ

رادین \_ یا خدا. پس من زنگ بزنم به امیر بگم تخمه بخره بیاره والیبال ببینیم. رفت

گوشیش رو گرفت و زنگید به امیر. منم مشغول شدم\*\*\*

سر سفره نهار نشسته بودیم که امیر گفت: رزایا امشب خونه ی زعموم دعوتیم

\_آهان. باشه.

امیر \_ دختر عموم ساناز گفته زودتر ببرمت

\_باشه. بعد نهار سریع ظرف هارو بردم شستم و رفتم بالا و گرفتم خوابیدم\*\*\*

صدای امیر بیدار شدم.

امیر\_ پاشو مثلا میخواستی زودتر بری ها. پاشدم رفتم یه شلوار مشکی بایه مانتوی سفید پوشیدم. شال و کفش سفید مشکیم رو پوشیدم و رفتم پایین.

@tomalmn

\_بریم؟

امیر\_ بریم.....

بالاخره بعد از چند دقیقه رسیدیم خونه ی زنعمو اینا من پیاده شدم و امیر هم رفت. آخه الان ساعت بعد از ظهر.

رفتم داخل.

\_سلام.

زنعمو فائزه\_ سلام دخترم. خوبی؟ امیر علی خوبه؟ خوش اومدین. برو بالا ساناز منتظرته. الان میگم براتون کیک و چایی بیارن.

چقدر تند حرف زد.

\_مرسی زنعمو جون. الان میرم بالا.

رفتم بالا.

ساناز\_ سلام خوبی؟ خوش اومدی.

\_سلام مرسی تو خوبی؟

\_میسی. بیا بشین مخ یکی رو کار بگیریم

باشه. نشستم کنارش.

به یکی پیام داد تو تلگرام.

ساناز\_ سلام. اصل میدید؟

اون\_ سلام. شما؟

\_میخوام باهاتون دوست بشم. اصل بدید.

\_اون\_ آها. سبهان محمدی هستم ساله از تهران.

\_اوو ساناز بچست ولش کن.

ساناز نوشت\_ منم سوگند ملایی ساله از اصفهان

\_ساناز چقدر کرم داری. جون من ولش کن.

ساناز\_ بزار.

\_باشه. و ساکت نشستم یه گوشه. بدون توجه به ساناز و اون پسره.

ساناز\_ رزا بیا ببین حکش کردم.

\_ببینم. صفحه ی لپ تاپ رو طرفم کرد.

ساناز\_ تموم اطلاعاتش رو ریختم رو اب. پسره ی چغندر بهم میگه آدرس خونمون رو

بدم؟ باز نمیگه این دختره شوهر داره. بچه داره.

\_بچت که هنوز دنیا نیومده. بعدشم ، اون از کجا میدونست تو شوهر و بچه داری؟

کرم از خود درخته

ساناز\_ دستت طلا. درخت هم کردی منو.

\_خب الان تو این بچه ی بیچاره رو حک کردی چی بهت میرسه؟

ساناز\_ هیچی. یکم اطلاعات در آوردم.

\_چقدر حرف های بیخودی میزنی.

ساناز\_ الان میخوام مودمه خونه ی همسایه رو حک کنم. نا محدوده.

\_سانی نکن. گ\*ن\*ا\*ه دارن. وقتی راضی نباشن خیلی بده.

\_خب بابا. شبیه اوا خواهری ها نشو حالا راسی امروز رفتم سونوگرافی.

\_خب خب نی نی چیه؟

\_دخمره.

\_ایی جونم. فنچول. میگم سانی امشب باز کسی میاد اینجا؟

\_آره عمه بزرگم با بچه هاش. همونی که خیلی قلدره. رو دختر نچسبش حساسه.

\_اوه اوه. خدا رحم کنه.

\_دقیقا. رزا ساعت غروب شده. چقدر زود گذشت \_اهوم. بریم پایین؟

\_بریم. باهم رفتیم پایین.

.....سر سفره شام نشسته بودیم که ساحل (دختر عمه ی نچسبه امیر) هی برای امیر

عشوه میومد.

ساحل -امیر علی عزیزم چی میخوری بهت بدم؟

امیر -اگه میشه لطف کن پارچ ابو بده.

\_بزار من میدم... پارچ اب رو گرفتم رفتم بدم به امیر که از قسط زدم به لبه میز که

آب داخل پارچ همه ریخت روی لباس ساحل.

\_اوا ساحل جون خوبی؟



ساحل حرصی نگام کرد و دوید طرف سالن. دلم براش سوخت میخواستم برم ازش  
عذر خواهی کنم که دیدم امیر دوید دنبالش هی میگفت ساحل وایستا ساحل وایستا.  
اعه اینطوریه آق امیر علی؟ باشه. پس بگرد تا بگردیم.

\*\*\*\*\* با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم. بدون نگاه کردن به شماره جواب  
دادم.

\_الو. نفس بود.

\_سلام. خوبی؟ چه خبرا؟ خواب بودی؟

\_نه پس. سر صبحی زنگ زده میگه خواب بودی؟

\_خیلی خب بابا. زنگ زدم بگم شام بریم بیرون.

\_باوشه چهار پایتم

\_شب منتظرم بای.

\_بای. قطع کردم. پاشدم رفتم دشوری بعدش هم یه شلوار سفید جذب با مانتوی سبز

پسته ای خیلی کوتاه پوشیدم و شال سبز و سفیدم رو سرم کردم. کفش پاشنه

سانتی سفیدم رو پوشیدم و رفتم پایین. داشتم از خونه میرفتم بیرون که صدای امیر

اومد

\_کجا به سلامتی؟

\_به شما ربطی داره؟

\_اعصاب منو بهم نریز گفتم کدوم گوری میری. جواب بده. \_منم گفتم به تو ربطی

نداره. افتاد؟؟؟؟؟؟

\_رزا گمشو داخل خونه.

\_نمیشم. میخوای چه غلطی کنی؟

\_کجا میری؟

\_قبرستون. سر قبر تو!!!

\_با این تیپ میخوای بری قبرستون؟

\_آره. مشکلیه؟

\_هه نه برو ببینم چطور و کجا میخوای بری. برو.

از خونه زدم بیرون. قصد دارم ناهار رو برم بیرون توی رستوران بخورم. سوار ماشین شدم و رفتم رستوران.. -

بعد از چند دقیقه رسیدم و پیاده شدم. ناهارم و خوردم و بعد از حساب کردن رفتم سوار ماشین شدم و به طرف خونه ی مامان اینا حرکت کردم.

رسیدم زنگو زدم که صدای مامان اومد.

\_باز کن منم.

باز کرد و منم رفتم داخل.

\_سلام بر اهل خونه من اومدم.

مامان \_سلام دخترم خوش اومدی. چه عجب از اینورا. چه خبرا؟

\_مرسی. سلامتی. گفتم یه سری بهتون بزنم.

مامان -ناهار خوردی،؟

\_آره. رادین و بابا خوبن؟

مامان -اونا هم خوبن.





امیر\_اون روی منو بالا نیار بگو کجایی؟

\_قبرستون. به تو چه؟

و قطع کردم. پسره ی چلغوز خودش با همه میگرده حالا به من که رسیده باهام دعوا میوفته. عصبی شدم ، برای همین بهش پیام دادم (آق امیر علی، نگران من نباش. شما برو با ساحل جونت. خداحافظ.

ارسال کردم و گوشیم رو خاموش کردم. یکم دور زدم. زنگ زدم به نفس.

-سلام خوبی؟

\_سلام مرسی. کار تو بگو.

\_پایه ای بریم کورس؟

\_چهار پایتم. بیا دنبالم.

\_آماده شو بای.

قطع کردم.

رفتم دم در خونشون. بعد از چند دقیقه اومد دم در سوار شد و باهم رفتیم به طرف محل برگزاری کورس.

صادق\_سلام خانما خوش اومدین.

\_مرسی. من با ماشین خودم نفس هم با ماشین شما.

باهم کورس گذاشتیم. من برنده شدم. ایول.

نفس رو رسوندم خونش و خودم هم رفتم خونه ساعت و نیم بود. وقتی رفتم خونه دیدم سرو صدا میاد. مامان اینا بودن.

رفتم داخل \_ سلام خوش اومدین -

رادین اومد جلو و یکی کوبوند تو صورتم -

رادین \_ تا الان با این تیپ بیرون چیکار میکردی؟

من که به کل لال شده بودم. رادین رو کرد به بابا \_ ببین پدر جان. این از بچه ای که تربیت کردی. پاشین پاشین بریم از خونه ی این دختره خیابونی نباشید. مامان و بابا هم بدون توجه به من با یه اخم خونه رو ترک کردن. امیر ایستاده بود داشت منو نگاه میکرد.

امیر \_ من نگفتم نرو بیرون،؟ من نگفتم اینطوری تیپ نزن؟ مگه نمیفهمی؟ سالتنه رزا. بچه ای؟

\_ امیر من .. من .....یهو گریم گرفت زدم زیر گریه آره من منی که تا حالا جلوی خانوادم هم گریه نکردم الان گریه کردم جلوی امیرعلی. کسی که داره حمایت میکنه امیر علی اومد کنارم و ب\*غ\*لم کرد. \_ امیر به خدا من. من فقط دو شب رفتم بیرون. آخه چرا؟ اونا از کجا؟ امیر چیشد؟

امیر \_ اول اینکه گریه نکن. بعدشم رادین اومد اینجا که بگه باهم بریم خونه ی مامان اینا. بعدش که دید تو نیستی به من گفت بی غیرت. رزا به خاطر تو اونا به من تهمت زدن. به خاطر تو پدرت به من سیلی زد. رزا میفهمی؟؟؟؟

\_ امیر من .. به خدا قصدم اذیت کردن تو نبود. تورو خدا منو ببخش من...من....

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم. دوباره زدم زیر گریه. دویدم توی اتاقم و درو هم قفل کردم. اینقدر گریه کردم که نفهمیدم چطوری خوابم برد.

با صدای امیر علی بیدار شدم. امیر \_ رزا رزا بلند شو.

یه تکونی خوردم و بیدار شدم. با یاد آوری دیشب اشک تو چشم جمع شد.  
امیر نشست کنارم.

امیر\_ رزا نکن این کارا رو با خودت. تو که بی گ\*ن\*ا\*هی. رو من حساب کن. میتونم بدونم چرا دو شب تا دیر وقت بیرون بودی؟  
\_بگم؟ عصبی نمیشی؟

امیر\_ نه. برای چی عصبی بشم. بگو. بین خودمون میمونه.

\_ تو اون شب دنبال ساحل رفتی، منم اینکارو کردم که حرص تو رو در بیارم.

امیر یه لبخند دختر کش زد و گفت \_ پس بگو. خانم حسود به خاطر من این اتفاقات افتاد من خودمم درستش میکنم. حالا باید خدمتتون برسونم که رفتم دنبال ساحل که عمم ناراحت نشه. خودت که میدونی عمم خیلی برای دخترش ارزش قائله و اینکه امروز ساحل میره فرانسه. دیگه از دستش راحت میشیم. \_ اول اینکه حسود خودتی. چه بهتر که ساحل میره فرانسه. انشاءالله وقتی بر میگرده با تا بچه بیاد که دیگه دور و بر بقیه نره. اه اه.

امیر خندید. \_ حالا پاشو بیا صبحانه بخوریم که پدرت دیشب گفت من رزا رو از ارت محروم میکنم و شرکت رو ازش میگیرم.

\_ واقعا؟؟؟؟؟؟

\_ بععهعهعهعه. حالا اشکالی نداره من خودم دوتا شرکت دارم. اصلا مهم نیست. مهم اینه که تو برای اون شرکت خیلی تلاش کردی. یه روزی میرسه که همچی درست میشه فقط باید تحمل کنی رزا. فقط تحمل کن. کمکت میکنم که همچی خوب بشه.  
پاشو بریم صبحانه بخوریم کهههههههه روده کوچیکه روده بزرگه رو قورت داده.

— وایای امیر چقدر حرف زدی باشه بریم.

باهم رفتیم پایین و شروع کردیم به صبحانه خوردن

بعد از صبحانه من رفتم بالا. خیلی اعصابم خورد بود. اینکه خانوادم منو به آدم خیابونی میبینن خیلی عصبی بودم هرچی امیر گفت بیا بریم بیرون گفتم نه. اینقدر گریه کردم که نگوووووو. نمیدونم چطوری خوابم برد.

\*\*\*\*\*یک هفته بعد

یک هفته گذشت، یک هفته ای که با محبت های امیر علی گذشت. یه هفته ای که امیر علی داره تلاش میکنه با بابام صحبت کنه و بهش واقعیت رو بگه ولی اونا قبول نمیکنن. خدایا. منم تو این یه هفته فقط تو خونه نشستم. مثل این افسردگی گرفته ها. خدا کنه بابا اینا فقط به حرف امیر گوش بدن. اصلا این اتفاقات چقدر زود گذشت. همچی یهویی شد یهویی ساحل اونطوری شد یهویی من حسود شدم یهویی بابا اینا اومدن. یهویی همچی خراب شد و از همه ی یهویی ها مهم تر اینکه یهویی امیر مهربون شد. خدایا چقدر داره اتفاقات یهویی میفته. باز مثل هر روز امیر اومد تو اتاق و به سختی منو نشوند سر سفره.

داشتم ناهار میخورم که امیر گفت: رزا امروز میخوام برم شرکت رادین ببینم میتونم با اون صحبت کنم.

— امیر نمیدونم چطوری ازت تشکر کنم. خیلی داری در برابرم لطف میکنی. چطوری باید این لطف رو جبران کنم

امیر \_ اگه میخوای جبران کنی، دیگه اون گردنبنده رو که سر عقد بهت دادم از گردنت در نیار.

— باشه. ممنون. من دیگه نمیخورم.



امیر\_ نخیر. میخوری.

\_نمیخورم.

امیر\_ باید بخوری بعدش یه قاشق از غذای خودشو فرو کرد تو دهنم. همینطوری داشتم نگاش میکردم. آخه من که دهنی نمیخورم. بالاخره به هر بدبختی بود غدام رو تموم کردم و بازم رفتم بالا توی اتاقم و مهمون رختخواب شدم

این دفعه با صدای جیغ یه نفر بیدار شدم چشامو که باز کردم مریم جون و النارو دیدم

مریم جون\_ دخترم. واقعا متاسفم. امیر علی همه چیز رو بهم گفت. شرمنده به خدا ساحل باعث شد تو، تو دردسر بیفتی. رزا عزیزم. نکن اینکارو با خودت همچی درست میشه. باور کن پسرم خیلی دوست داره. با این کارت هم خودتی نابود میکنی هم اونو. تورو دوست نکن اینطوری با زندگیتون. شدی شبیه افسردگی گرفته ها.

النار\_ مامان چقدر حرف زدی. آقا اینارو بیخیال. من برادر زاده میخوام رزا.

مریم جون\_ تو غلط میکنی. عروسم رو اذیت نکن.

النار دیگه خفه شد.....

مریم جون\_ پاشو بریم پایین که الان امیر علی میاد. قرار بود بره با رادین حرف بزنه

النار\_ انشاءالله که همچی درست میشه. حالا من یه سوپرایز دارم.

\_چی؟ چی؟؟

النار\_ ساحل رفته فرانسه شوهر کرده.

\_جدیییی؟ به این زودی؟

النار\_ بعهعهعهعهعه. خخ.

خیلی خوشحال شده بودم ولی به روی خودم نیووردم

.....اون شب هم با شوخی و خنده های امیر علی و النا گذشت\*\*\*

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم

جواب دادم.

\_الو.

امیر\_سلام. من به رادین زنگ زدم گفت که بعد از ظهر برم شرکتش تا برایش توضیح

بدم. وقتی حرف هام تموم شد زنگ میزنم تو هم بیای شرکتش. حفته که ازت

عذرخواهی کنن. ناهار نمیام. چیزی نمیخواهی؟ \_نه مرسی. باز زنگ بزنی خداحافظ.

امیر\_خداحافظ.

رفتم پایین امروز خوشحال بودم تصمیم گرفتم برای خودم ناهار درست کنم. نودلایت

درست کردم. بعد از خوردن ناهار نشستم جلوی تی وی. ساعت حدوداً: بود که

گوشیم زنگ خورد.

\_الو.

امیر\_سلام رزا بیا شرکت رادین. خداحافظ.

و قطع کرد بی فرهنگ بی شعور.

رفتم بالا یه شلوار مشکی بایه مانتوی بنفش تا روی زانو پوشیدم. یه شال یاسی هم

سرم کردم. کتونی مشکیم رو پوشیدم و سویچ و گوشی و کیفم و گرفتم و رفتم

پایین.

سوار ماشین شدم و به طرف شرکت رادین حرکت کردم. بعد از حدوداً نیم ساعت

طرفیک رسیدم.

رفتم داخل شرکت بعد از حرف زدن با منشی در زدم و رفتم داخل اتاق رادین -  
امیر هم بود -

امیر \_ سلام. بفرما آقا رادین اینم آبجیت. رادین اومد طرفم ب\*غ\*ل\*م\*م کرد  
رادین \_ ببخشید خواهی -

من بیخودی در موردت بد حرف زدم منو ببخش. چیکار کنم که منو ببخشی؟  
\_ به بابا و مامان بگو واقعیت رو -

رادین \_ ای به روی چشم بانو. ولی بار آخرت باشه که برای یه موضوع کوچیک  
اینطوری میری بیرون. قدر امیر علی رو هم بدون. خیلی داره برات زحمت میکشه  
\_ باشه -

رادین \_ الان بیاین بریم خونه ی مامان اینا. من میرم بهشون میگم. بعدش هم شما  
بیاین -  
\_ باشه -

امیر اومد دستمو گرفت و باهم رفتیم داخل ماشین -

بعد از چند دقیقه رسیدیم. رادین رفت که موضوع رو بگه -

امیر \_ رزا الان خوشحالی؟

\_ خییییییییی. توجه خانوادم رو دوباره به خودم جذب کردم. نباید خوشحال باشم؟

امیر \_ چرا. خوشحال باش. خوشحالم که خوشحالی -

\_ مرسی. تو خیلی برام زحمت کشیدی درست روزه که داری بهم کمک میکنی -

امیر\_ اصلا این حرف رو نزن. خوشحالم که تونستی به خانوادت برسی. الان هم رادین تک زد که بیاین. بریم؟

\_بریم. باهم رفتیم داخل خونه که مامان پرید ب\*غ\*لم

مامان ازم جدا شد\_ دخترم من از اول هم میدونستم تو بی گ\*ن\*ا\*هی. بابا هم اومد ب\*غ\*لم کرد.

بابا\_ درسته ما اشتباه کردیم. اما رزا جان تو هم کارت درست نبود. بهتر نبود اول از شوهرت میپرسیدی؟

\_چرا. ببخشید. همگی باهام خوب شده بودن... اون شب هم به خوبی گذشت \*\*\*\*\* .  
دو ماه بعد

یک ماه از اون شب میگذره. هر روز محبت های امیر علی بیشتر از دیروز میشه. منم دیگه واقعا مطمئن شدم که یه حسایی بهش دارم. حسی که اسمش رو میشه گذاشت عشق، دوست داشتن

آره من به خودم اعتراف کردم که دوشش دارم منی که حتی به پسری نگاه نمیکنم عاشق شدم عاشقه امیر علی. کسی که یکی دیگه رو دوست داره. کسی که توی جرعت حقیقت گفته یکی رو دوست داره

هه. من باید ازش دور بمونم. آره. من میرم برای همیشه از زندگیش میرم

رفتم توی اتاقم و لباس هامو جمع کردم. باید برم. عکس دوتایی عروسیمون رو گرفتم و از خونه زدم بیرون. رفتم سوار ماشین بشم که دستم از پشت کشیده شد.

امیر\_ کجا به سلامتی؟ حرفی نبود که داری میری خونه بابات.

هوف حالا چی بگم؟ بگم چون یکی دیگه رو دوست داری دارم میرم؟

امیر ساکو از دستم گرفت.

—ولم کن میخوام برم به تو چه؟ اصلا چرا باید برات مهم باشه که من دارم میرم،؟  
هان؟ تو که یکی دیگه رو دوست داری. برو با عشقت خوشبخت بشی.

امیر—چی میگی برای خودت؟ من فقط با تو خوشبخت میشم.

چیییییی؟ اینکه یکی دیگه رو دوست داره.

امیر دستمو کشید و برد توی ماشینش. خواستم درو باز کنم که قفل مرکزی رو زد.  
و حرکت کرد

حدودا دو ساعت تو راه بودیم که به یه جنگل رسیدیم. اونجا یه کلبه ی خیلی  
خوشگل داشت.

—خب بفرما چیکارم داری بگو میخوام برم

امیر—بزار حرف بزنم.

—خو بگو.

امیر یکم دست دست کرد. انگار کلافه بود.

امیر—نمیدونم از کجا بگم از اون روزی که جا پارک میخواستی. از اون طرز حرف  
زدنت تو دلم یه جایی پیدا کردی. نمیدونم به عشق در یک نگاه اعتقاد داری یا نه.  
اصلا نمیدونم تا حالا عاشق شدی یا نه ولی من شدم. اون روز هم تو جرعت حقیقت  
من منظورم به خودت بود. به رادین قضیه ی اجباری بودن رو گفته بودم. میخواست  
طلاق رو بگیره ولی نذاشتم گفتم دوست دارم. اونم گفت کمکم میکنه ولی نتونست  
کاری کنه. امروز که دیدم داری میری قل\*ب\*م ایستاد. رزا من بی تو نمیتونم. به  
ولای علی این ه\*و\*س نیست یه عشقه عشقی که مخلوط شده با دوست داشتن. رزا

درسته تو الان زنی ولی میخوام با موافقت خودت بهم بله بگی. رزا، خانمم، خیلی دوست دارم. فقط بهم بگو آره یا نه آره که هیچ ولی آگه جوابت نه باشه، میرم. به خدا میرم برای همیشه از زندگیت میرم

زبونم بند اومده بود. یعنی اونم منو دوست داره؟

پریدم ب\*غ\*لش.

امیر هم منو چرخوند.....

امیر من فکر میکردم تو برای یکی دیگه هستی. برای همین منم میخواستم برای همیشه از زندگیت برم. حالا بگو عاشق چیم شدی تو الان؟

امیر من عاشق شیطننت شدم. شیطون بلای من.

منم عاشق غرورت. عاشق محبت هات شدم. خیلی دوست دارم.

امیر من بیشتر. پاشو بریم توی کلبه اینجا سرده.

باهم دست تو دست هم رفتیم توی کلبه. چقدر زود شدیم عاشق هم چقدر زود به عشقمون اعتراف کردیم همچی یهویی شد. یهویی.....

امیر میخوام یه آهنگی پلی کنم که خیلی وقته گوش میدم بهش.

رفت یه آهنگی رو پلی کرد. خودشم اومد کنارم و منو در آغوش گرفت.

تو فقط مال منی

تو فرشته ی دوست داشتنی

نمیتونی بد بشی

تویی که جون منی

تو فقط حق منی

تویی که شیشه ی عمر منی

نمیتونی بشکنی تو خودت جون منی

چقدر عاشقتم تموم دنیامی

تو همون ستاره ی شرقیه شب هامی

چقدر عاشق اون رنگ چشمامتم

باهام حرف بزن من عاشق حرفاتم

وجودت گرمه مثله آتیشه

دلت جنس شیشه دیگه بی تو نمیشه

حالا دیگه وقتشه دل منو تو ما بشه پیشم باشی همیشه.

امیر زمزمه کرد: تو فقط مال منی.

امیدارم راضی بوده باشید و خوشتون اومده باشه.

با تشکر از مهلا عمرانی بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است ([1roman.ir](http://1roman.ir))